فعال فرهنگی کابینت س

داستان ساخت

گل دفتر

۰۶
نجمه موسوی‌کاهانی

یک دنیا حرف برای گفتن دارد. یک دنیا خاطره؛ هم از سال‌های دور و هم روزهایی نه‌چندان قدیمی. اصلا نمی‌داند برای شنیدن کدام‌یک از وقایع زندگی‌اش میهمان خانه او شده‌ایم. بی‌مقدمه تعریف می‌کند؛ چند جمله‌ای از عید امسال می‌گوید که بیماری کرونا به سراغ او و همسرش آمده بود. چند جمله‌ای هم از دنیا، دار و ندار او مادر چهره مهربان و لبخند پ که سختی روزگار آبدی تلاش است و کار، متد هم می‌توان از دستان دوشش فهمید. به سبک قرآن و یک مفاتیح بزرگ وسط حال گذاشته است

● از کودکی خرج زندگی با من بود

از شغل و حرفه‌اش می‌پرسم تا برسم به سؤال درباره دست‌سازه هنری که تعریف آن را شنیده‌ام. او هم خیلی آرام از شروع به کار در دوران کودکی‌اش می‌گوید: از دوازده‌سالگی وارد حرفه ساخت کانال کولر و تعمیرات فنی شدم. چهارساله بودم که پدرم به رحمت خدا رفت و من و مادرم تنها ماندیم. زندگی سختی را گذراندم و از همان کودکی دنبال کار بودم. پس از دوران ابتدایی که در مدرسه اردشیرخان سپری شد، در فلکه راهنمایی کار را شروع کردم. وارد شدن من به این حرفه هم ماجرایی دارد.

● هم کنجکاو بودم، هم تیز و فرز

من متولد سال ۳۶ هستم. به یاد دارم وقتی که حدود ۱۲سال سن داشتم، در آن زمان کولر کم بود و برای کانال‌کشی کولر باید تعمیرکار از تهران می‌آمد. حتی کولر را هم از خود کارخانه ارج از تهران سفارش می‌دادند. من هم بچه فعال و کنجکاوی بودم. اولین‌بار که کانال‌کشی کولر را دیدم، برایم جالب بود که چطور داخل آهن را به این ضخامت سوراخ کرده‌اند. متوجه نبودم که این‌ها ورق آلومینیوم است و روش ساخت مخصوصی دارد. اوستاکاری که برای نصب کولر به خانه ما آمده بود، می‌خواست مسیر کانال کولر را در دیوار طوری بتراشد که به کاغذدیواری‌ها آسیبی وارد نشود. به من گفت «من باید برای کار تا جایی بروم، این دیوار را با دقت تراش بده تا من برگردم.» تراش دادن دیوار ۳۵سانتی کار سختی بود. وقتی اوستا برگشت، دید من مشغول بازی هستم. شاکی شد و به من گفت «چرا کار را رها کردی و بازی می‌کنی؟» وقتی به او گفتم کار را تمام کرده‌ام، متوجه شد که بچه تر و فرزی هستم. به همین دلیل از مادرم خواست که ۳ماه تابستان مرا پیش او بفرستد تا برایش شاگردی کنم.

● خلاق بودم و دنبال یادگیری

مادرم به‌سختی رضایت داد؛ چون او را نمی‌شناخت، ولی بالأخره با اصرار استاد داوریان رضایت داد که من پیش او کار کنم. اولین کار من در ساختمان چندطبقه‌ای بود که در میدان احمدآباد رو به‌روی هتل هایت قدیم در حال ساخت بود و باید کانال‌کشی‌های کولر در تمام طبقات انجام می‌شد. همان روز اول همراه ظرف غذایم جانمازم را هم با خود بردم. کارم که تمام شد، مشغول نماز شدم. استادم آدمی خوب و بسیار هنرمند بود. در کنار او توانستم کارهای زیادی یاد بگیرم. با خنده می‌گوید: خاطره‌هایم از کارهای جالبی که در آن سن کم انجام دادم، زیاد است، به‌قدری در کار خلاقیت داشتم که از غافل‌گیری استادکارم هرچه بخواهید خاطره برای تعریف کردن دارم. حدود ۴سال نزد استاد داوریان کار کردم، ولی از آنجا که با مادرم زندگی می‌کردم و هزینه‌های زندگی بر عهده من بود، برای کار به تهران رفتم تا بتوانم کارم را ارتقا دهم و مخارج زندگی را تأمین کنم.

● به دنبال یادگیری بیشتر

داستان تهران رفتنم هم جالب است. من در مدتی که پیش استاد داوریان کار می‌کردم، توانسته بودم برای خودم یک دوچرخه بخرم و مادرم هم یک قالیچه کوچک داشت. این ۲قلم را به ۱۸۰تومان فروختم. ۹۰تومان را به مادرم دادم و ۹۰تومان را برای خودم برداشتم تا بتوانم خرج سفر را بدهم و برای پیدا کردن کار به تهران بروم. به مادرم قول دادم ظرف ۲ماه برگردم و او را هم با خودم ببرم. در آن زمان سن و سالی نداشتم. حدود ۱۶سال سن داشتم، ولی احساس مسئولیت می‌کردم و می‌دانستم که باید برای آینده فکری بکنم. برای من در آن سن و سال تصمیم بزرگی بود و مادرم با رفتن من مخالفت می‌کرد، اما به دلیل فشار اقتصادی شدیدی که داشتیم، برای رفتن عزمم را جزم کرده بودم.

به تهران که رسیدم به سراغ یکی از اقوام دور رفتم و در اتاقی که داشت، ساکن شدم. به مسجد آیت‌ا... مکارم‌شیرازی رفتم که در آن زمان روحانی جوانی بود و پشت سر ایشان نماز خواندم. با دعایی که از اعماق دل داشتم، خیلی زود کار پیدا کردم و در یک کارگاه مشغول به کار شدم. کارگاه استاد اصغر آقاصفائیان بود. سطح کار در تهران با مشهد خیلی تفاوت داشت. با علاقه فراوانی که داشتم، خیلی زود استادکار شدم و توانستم برای خودم اعتباری به دست بیاورم. استادم از اینکه من طرح‌های خلاقانه در ذهنم داشتم، استقبال می‌کرد و هروقت مشتری خاصی داشت، مرا معرفی می‌کرد و همیشه می‌گفت «کارهای خاص، کار غلامحسین است. اگر او نتواند انجام دهد، فرد دیگری هم نمی‌تواند.»

● مادرم را هم با خودم به تهران بردم

چندبار پیش آمد وقتی که به مشتری‌های خاص و تحصیل‌کرده که کارهای خاص و تمیز می‌خواستند مرا معرفی کرد، آن‌ها ناراحت شدند که استاد چرا کارشان را به یک بچه کم‌سن‌وسال سپرده است، اما وقتی طراحی‌های متفاوت مرا می‌دیدند، نظرشان عوض می‌شد و گاهی مزد چندبرابر مزد عادی را می‌پرداختند و هربار که می‌آمدند، می‌گفتند «فقط غلامحسین را برای کار ما بفرست.» از تعمیر بخاری و کولر گرفته تا طراحی کمد و کابینت، همه کار انجام می‌دادم.

یک‌بار که برای تعمیر بخاری به منزلی رفته بودم، سر درددلم باز شد و حین کار کردن از مادرم تعریف کردم. خانم صاحب‌خانه هم که از نمازخوان بودن من و حجب و حیایی که داشتم، خوشش آمده بود، به من گفت «ما یک اتاق خالی داریم. به مشهد برو و مادرت را به اینجا بیاور.» من هم به استادم گفتم و راهی مشهد شدم.

● هرچه داریم از اسلام است

اعتمادی به قرآن روی میز اشاره می‌کند و می‌گوید: ما هر چه داریم از دین اسلام داریم. قدر اعتقاداتمان و اسلامی بودن کشورمان را باید بیشتر از این حرف‌ها بدانیم. من اخلاق و سواد متفاوتی نداشتم، ولی هرجا که می‌رفتم، چون با حجب و حیا بودم و مادرم با دستورات اسلامی مرا بزرگ کرده بود، مورد اعتماد واقع می‌شدم. من راهی مشهد شدم، ولی استاد صفائیان با ترفندی مطمئن بود که من برمی‌گردم. آن ترفند نه گرفتن ضمانت بود و نه چک و سفته، برعکس، دادن امانت بود. چون می‌دانست من پسر امانتدار و مقیدی هستم، ۱۸۰تومان به من داد و گفت «به مشهد که می‌روی، برو سراغ قیچی ورق‌بری «دقت» که بهترین قیچی کشور را دارد. برای من دوتا قیچی بخر و بیاور.» من قبول کردم، ولی نمی‌دانستم که استاد صفائیان برای اینکه مطمئن باشد من به تهران برمی‌گردم، این کار را کرده است. خلاصه به مشهد برگشتم و به مادرم گفتم وسایل را جمع کن برویم تهران. تمام وسایل ما یک وانت هم نشد. وقتی به تهران رسیدیم، مادرم با ناراحتی گفت «چه شهر سیاهی!»

● از تنهایی تا خانواده ۳۵نفری

خاطرات اعتمادی تمامی ندارد فراوان می‌شنوم. از جبهه رفتن می‌گوید و از طراحی‌های خلاقان اکنون و خانواده ۳۵نفره این م به سالیان دور بوده است و اکنو